



این مصاحبه قسمتی از سرگذشت تلخ یک زن افغان می باشد.

- از چند سالگی به افغانستان رفتی؟
پدرم در حدود ۲۵ تا ۳۰ سال پیش به ایران رفته بود. به افغانستان برگشته بود و بعد از بدنیامدن من، ما را هم به ایران برده بود.
- خودت متولد افغانستان هستی؟
بله اما هیچ از افغانستان به خاطر نداشتم، در ایران بزرگ شدم و به مکتب رفتم.
- ایران کجا زندگی می کردید؟
در اطراف تهران بودیم.
- وضعیت زندگیتان چطور بود؟
یک زندگی عادی مهاجر. درگیر در آوردن خرج روزانه تا یک زندگی مرفه پایتخت نشین.
- در ایران به مکتب هم رفتی؟
بله. تا سوم راهنمایی به مکتب رفتم اما دیگه ادامه ندادم.
- خودت نخواستی که ادامی بدی یا ممانعت از طرف فامیل بود؟
از طرف پدرم بود
- یعنی مادرت موافق درس خواندن بود؟
بله چون مادرم خودش درس خوانده بود و دوست داشت که دخترش درس بخواند و برای آینده خود خود تصمیم بگیرد.
- مادرت مانع ترک تحصیلت نشد؟
مادر من همیشه ناراحتی و خوشحالی خود پنهان میکرد و چون تصمیم آخر را پدرم می گرفت، نتوانست که چیزی بگوید.
- چرا پدرت مانع ادامه ی تحصیلت شد؟
به قول پدرم به سن بلوغ رسیدم و اندام های زنانه چشمگیری که زودتر از سن خودم داشتم رفتن به مکتب دیگر درست نبود.
- در ایران کار هم کردی؟
بله در یک خیاطی زنانه که از آشنای پدرم بود کار میکردم اما فقط تا وقتی که کارگرهای مرد کار نمیکردند، وقتی مردها هم به ما اضافه شدند، پدرم دیگر اجازه کار کردن به من نداد.
- با همسرت کجا آشنا شدی؟
همسرم را در راه کار و خانه دیده بودم. او از من خوشش آمده بود و وقتی که من کار را ترک کردم و خانه ماندم و دیگه من را ندیده بود با یکی از آشنایانش به خانه ما خواستگار آمد.
- تو خودت از سر گرفتن این وصلت راضی بودی؟
هم نه. هم بله.
- چرا نه؟
بخاطر اینکه دوست داشتم همیشه درس بخوانم و زندگی تنها و دخترانه را تجربه کنم و خودم فرد مورد علاقه ام را انتخاب کنم. نه کسی دیگر مرا از پدر و مادرم خواستگاری کند.



- چرا بله؟
بخاطر اینکه تازه ترک تحصیل کرده بودم. محل کارم را ترک کرده بودم. همیشه خانه بودم. تنها بودم. و دنبال یک دوست و همدل بودم، کسی که همراهش صحبت کنم، چیزهای جدید را تجربه کنم. حتی دوباره ادامه تحصیل بدهم و کار کنم.
- بخاطر همین فکر کردم چی بهتر از ازدواج که دیگه پدرم هم نمیتواند مخالفت کند. فکر کردم بچه هم که چهرتاً مناسب هست، این شد که به آینده اش زیاد فکر نکردم.
- پدربا وصلت موافق بود؟
پدرم بدش نمی آمد که هم دخترش را عروس کند هم صاحب زمین شود. چون شرطش این بود که پدرم هم ما را همراهی کند تا افغانستان و انجا از پدر همسرم به جای گله یک زمین بگیرد و هم عمه هایم را ببیند.
- پس ایران مجلس عروسی نگر فتید؟
نه چون قرار شد اول زمین به نام پدرم شود و بعد ما عروسی کنیم.
- از روز اول میدانستی که به افغانستان میروی برای زندگی؟
راستش را بخواهی هیچوقت فکر نمی کردم انقدر جدی باشد.
- چه وقت تصمیم افغانستان رفتنتان جدی شد؟
یک هفته بعد از نامزدیمان.
- از عروسی تا نامزدیتان چقدر فاصله بود؟
حدود ۳ هفته
- در طول این مدت با همسرت ارتباط داشتی؟
بله فقط تلفنی اما کوتاه و چند بار هم در خانه مان در حد نگاه های کوتاه
- وقت رفتنتان مخالفت نکردی؟
نه. چون میدانستم اگر بمانم هم زمینی نیست که به نام پدرم شود. و حتما پدرم دنیا را برایم جهنم میکند. اما یک دلخوشی در ته دلم بود که با خود میگفتم، زنان در افغانستان آزادی های بیشتری نسبت به ایران دارند، اما این را هم میدانستم که این دسته از زنان بسیار کم هستند. با خودم میگفتم شاید همسر من هم از آن دسته مردان آزاد فکر باشد و من جزیی از آن دسته ی کوچک شوم.
- پس در آخر از رفتنت راضی بودی؟
بله در مقابل کار انجام شده قرار گرفته بودم.
- سفرتان قانونی بود؟
بله ما هوایی سفر کردیم.
- به کدام شهر افغانستان سفر کردید؟
اول کابل بود وبعد قرار بود که بعد از عروسی به مزار برویم که اصلاً بعد از عروسی من راهی زندان زنان شدم.
- دلیل اینکه یک عروس بعد از جشن ازدواجش راهی زندان می شود چه میتواند باشد؟
دلایلش تهمتی بود که شوهرم و خانواده اش به من زدند.
- اتهامش چه بود؟
به اتهام دختر نبودنم.



- چند وقت در زندان بودی؟
حدود هشت ماه
- چه شد که از زندان آزاد شدی؟
آزاد نشدم. خود را آزاد کردم، یعنی فرار کردم.
- می شود که توضیح بدی که چطور موفق به فرار شدی؟
با دستور یکی از افراد بالا جایی یک روز آزاد شدم اما دیگر برنگشتم.
- پدرت کاری برای آزادی ات نکرد؟
من دیگر پدرم را از آن روز به بعد ندیدم، اگر می خواست کاری بکند حتما میامد به ملاقاتم.
- چطور از افغانستان خارج شدی؟
از افغانستان به کمک عمه ام به ایران رفتم.
- ایران به سراغ پدر و مادرت هم رفتی؟
فقط با مادرم ارتباط داشتم که به من کمک کرد تا پول قاچاقبر را بدم تا من را به ترکیه بیاورد.
- چه مدتی در مسیر راه بودی؟
از افغانستان تا آلمان حدود ۲ ماه
- حالا از زندگیت راضی هستی؟
از وقتی که جواب گرفتم خیلی بیشتر. در واقعیت از وقتی که وارد خاک ترکیه شدم احساس کردم که تازه از دندان آزاد شدم و برای خودم زنده هستم.
- دوست داری نامی از خودت در مصاحبه برده شود؟
خیر!